هوالعلیم

بیان دومرتبه از مقام ارتباط انسان با پروردگار متعال

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۱۹ - مجلس هشتم

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيّدنا و نبيّنا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

اَلْحَمدُلِلّهِ الَّذی اُنادیه کُلّما شِئتُ لِحاجَتی وَ اَخْلُو بِهِ حَیْثُ شِئْتُ لِسِرّی بِغَیْرِ شَفیعٍ لی فَیَقْضی لی حاجَتی.

حمد مختص پروردگاری است که او را برای حاجت خودم ندا می‌کنم.

هر وقتی‌که بخواهد و هر وقتی‌که بخواهم با او برای در میان گذاشتن سرّم خلوت می‌کنم و این خلوت و حضور احتیاج به شفیع و شافعی ندارد و او حاجتم را برآورده می‌کند.

حضرت داوود [به] پروردگار خطاب **می‌کند یا ربِّ أانت بَعیدُ فُأُنادیک اَوْ قریبٌ فأُناجیک**[1] خدایا تو بعید هستی از ما، تا اینکه تو را ندا کنیم یا نزدیک هستی تا اینکه با تو مناجات کنیم؟ کسی که نزدیک انسان است که آدم داد نمی‌زند آدم همیشه ندا که می‌کند شخص دور را ندا می‌کند امّا یکی در گوشی می‌خواهد حرف بزند داد بزند؟ این یک قدری دور از سیرهٔ عقلایی است.

حالا حضرت داوود، ایشان این‌طور می‌فرمایند، حالا باید ببینیم حضرت داوود در چه مقامی بوده و خدا را چگونه تصوّر می‌کرده؟ مناجات می‌کرده؟ گلایه می‌کرده از خدا؟ که خدایا آخر چیست قضیّه؟ داد بزنیم؟ یواش بگوییم؟ رعایت چه جهتی را بکنیم؟ ادب را؟ در ادب آهسته صحبت کردن است در مخاطبهٔ با دور بلند صحبت کردن است.

یا اَیهَا الَّذین آمَنُوا لا تَرْفَعُوا اَصْواتَکم فَوْقَ صَوْتِ النَبِي اَنْ تَحْبَطَ اعمالُکم[2]

ای کسانی که ایمان آوردید صدایتان را بالای صدای پیامبر بلند نکنید. پیغمبر بندهٔ خدا نشسته دارد حرف می‌زند این‌ها هم مشغولند دارند توی سر هم می‌زنند. داد و بیداد، حالا این هم اینجا همین‌طوری گوش می‌دهد، این چیز بود دیگر، این‌ها برای چیست؟ به خاطر اینکه رعایت احترام و احتشام پیغمبر را این‌ها نمی‌کردند نمی‌فهمیدند، پیغمبر را یکی از افراد مثل خودشان تصوّر می‌کردند، مثل خودشان.

من خودم بودم در خدمت مرحوم آقای حدّاد رضوان اللّه علیه افرادی که می‌آمدند پیش ایشان با همدیگر

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ٤٩٦: عن أبی حمزة الثمالی عن أبی جعفر علیه السلام قال: مکتوبٌ فی التوراةِ التی لم تُغَیَّر: أنّ موسی سَأَلَ ربَّه فعّالَ یا ربِّ أقریبٌ أنتَ مِنّی فأُناجیکَ أم بعیدٌ فأُنادیک....

[2] سوره حجرات، آیه ۲

حرف می‌زنند گاهی اوقات اصلاً توی سر و کلّهٔ همدیگر می‌زدند. آن بندهٔ خدا پیرمرد هم اینجا نشسته همین‌طوری سرش را انداخته پایین، اسم‌مان [را] هم سُلّاک می‌گذاریم و...، این‌ها چیست؟ این همان لا تَرْفَعُوا اَصْواتَکم فَوْقَ صَوْتِ النَّبِي است، در حضور حضرت آقا رضوان اللّه علیه اصلاً کسی این کارها را نمی‌توانست بکند، جلال و عظمت و ابّهت ایشان اصلاً، و این قضیّه در مرحوم آقای حدّاد نبود. مرحوم آقای حدّاد یک شخصی، خب این موقعیّت مرحوم آقا را نداشتند و طبعاً خب مردم هم عقلشان به چشمشان است، اضافهٔ بر او، ایشان اصلاً خیلی سهل المعونه بودند خیلی لَیِّن بودند لین الأریکه بودند خیلی، مجال می‌دادند به هر کسی و از این مجال دیگران سوء استفاده می‌کردند امّا در حضور مرحوم آقا، اصلاً ایشان نحوهٔ برخورد و تربیت و مواجه‌یشان جوری بود که نفس را از افراد می‌گرفتند یعنی اصلاً کسی هیچ نمی‌توانست در این مسائل چیز کند. و این به خاطر آن کیفیّت تربیت ایشان بودها، که ایشان با توجّه به آن جامعیّت و آن جهات تکاملی تربیتی که در ایشان جمع بود خلاصه یک همچنین موقعیّتی داشتند.

امّا پیغمبر اکرم نه، پیغمبر اکرم خیلی لَیِّن الاریکه بود خیلی با همه گرم بود حیی بود با حیا بود هیچ وقت دیده نمی‌شد پیغمبر در صحبت با مردم تو چشم یکی نگاه کند همیشه سرش پایین بود گاهگاهی یک نظری اجمالی می‌انداخت در چشم افراد، در خصوصیات پیغمبر این نبود که وقتی به افراد نگاه می‌کند تو چشمشان نگاه کند. یعنی از شدّت حیا همیشه سرش پایین بود وقتی که راه می‌رفت هیچ وقت به جلو نگاه نمی‌کرد. همیشه به جلوی پایش پیغمبر نگاه می‌کرد. جواب افراد را حتّی الامکان نمی‌داد صبر می‌کرد، بردباری می‌کرد آن حضرت و خُب عرب‌ها می‌آمدند حالا مسلمان و [لی] هیچی نمی‌فهمیدند دیگر، خُب از رعایت آداب و احترام [چیزی نمی‌دانستند]، یا رسول اللّه حَدِّثْنا، قصّه بگو برای ما، حدّثنا یعنی قصّه بگو دیگر، خیال می‌کردند این سوره‌هایی که تو قرآن می‌آید از قضایای لوط و هود و صالح و نوح و کذا و موسی و عیسی، این خوششان می‌آمد، یا رَسُولَ اللّه حدّثنا یک قصّه بگو، یا اینکه در حضور پیغمبر می‌نشستند و شروع می‌کردند به مشاجره، منازعه و رعایت این مسائل را نمی‌کردند و آیهٔ قرآن دارد اَنْ تَحْبَطَ اعمالُکم.

حبط در اینجا خیلی عجیب است یعنی تمام عمل‌های شما بواسطه‌ی یک بی‌ادبی از بین می‌رود. یک صدا بلند کردن در قبال رسول خدا، از بین می[برد] این کوچک شمردن رسول خدا نیست کوچک شمردن خداست کوچک شمردن واسطهٔ فیض است کوچک شمردن مُرسِل مِنَ اللّه الی الخلق است کوچک شمردن مقام رسالت و نبوّت است کوچک شمردن مقام هدایت و تربیت است، این است و الاّ نه یک شخصی که خب این دارای خصوصیّات بشری و این‌ها هست لا تَرْفَعوا اَصْواتَکم فَوْقَ صوتِ النبّي اَنْ تَحْبَطَ اعمالُکم.

حالا در اینجا حضرت داوود به خدا عرضه می‌دارد تو دور هستی یا نزدیکی؟ دوری [تا] صدایت کنیم [یا] نزدیک هستی [تا] مناجات کنیم با تو؟ پروردگار به او خطاب می‌دهد که من نه دورم و نه نزدیک، من در

قلب ذاکر خودم هستم. اصلاً خطور نمی‌دهد. راحت است. انسان همین‌طور می‌گوید. به هر جا رسید ولی عاقل اوّل از قلبش خطور می‌دهد. سبک سنگین می‌کند. بالا و پایین می‌کند. مصالح و جوانب را مدّ نظر قرار می‌دهد بعد مطلب را بیان می‌کند. و اگر دید بیان مطلب موجب مفسده‌ای است بیشتر از مصلحت مقتضی، آن مطلب را بیان نمی‌کند مطرح نمی‌کند. امّا دیوانه اینطور نیست.

خب این لفظی را که از قلب عبور می‌دهد پس قلب یک سبقت دارد بر کلام نفسی و آن کلام نفسی که مُنْشاء مِن ناحیهٔ قلب است آن کلام نفسی بوسیلهٔ کلام لفظی، ظهور و بروز خارجی پیدا می‌کند. حالا خدا می‌فرماید قبل از اینکه تو آن کلام نفسی را از قلبت خطور بدهی من در قلب تو هستم یعنی یک پرده عقب‌تر از آن نیّت تو، که می‌خواهی بواسطهٔ آن نیّت مطلبی را بیان کنی. یک پرده عقب‌تر هستم. این همان معنای چه هست؟

وَ نَحنُ اَقْرَب الیه مِن حبلِ الوَرید[1]. ما از رگ کردن، ورید رگ حیاتی است دیگر. ورید را قطع کنند انسان می‌میرد دیگر، آن وقت خون می‌آید.

ما از رگ گردن شخص به شخص نزدیکتریم. چطور ممکن است [خداوند متعال]، از رگ گردن به انسان نزدیکتر باشد؟ رگ گردن موجب حیات برای بدن است. این‌طور نیست؟ می‌شود یک شخصی باشد ورید نداشته باشد؟ شریان و ورید نداشته باشد؟ رگ اصلی سرخرنگ و سیاهرنگ را نداشته باشد. می‌شود؟ نمی‌شود دیگر، پس قوام این بدن به آن رگ گردن است. اگر یک رگ گردن نباشد فَنا و نیستی و عدم و بَوار حاکم بر بدن انسان است. حالا نزدیکتر از رگ گردن به بدن چه هست؟ خود بدن هست دیگر، خود بدن از رگ گردن، به خودش چه هست؟ نزدیکتر است. که همان ذات شیئ است.

خداوند متعال می‌فرماید: ما از رگ گردن به او نزدیکتریم یعنی ما همان وجود مُتِعَیِّنه و مُقَیّدهٔ او هستیم. که از خود وسائط و وسائل برای بقاء، به او چی هستیم؟ اولی هستیم. این عبارهٔ اخری اَنا عند **قلب مَنْ یَذْکُرُنی**[2]. من در قلب ذاکر خود هستم در قلب کسی که یاد مرا می‌کند من در او هستم این عبارت است از این قُرب و نزدیکی که خداوند متعال به ما دارد. حالا حضرت سجّاد در اینجا در این عبارت می‌فرماید **«وَالْحَمدللّهِ الّذی اُنادیه کُلّما شِئتُ لِحاجتی وَ اَخلُو بِهِ حَیثُ شئتُ لِسِرّی».**

دو مقام را در اینجا حضرت بیان می‌کند. یک مقام بروز و ظهور و یک مقام خفاء و خلوت. حاجتی را که انسان بخواهد پیش سلطان ببرد و عرضه بدارد خب این حاجتش را یواش در گوش پادشاه [که] نمی‌گوید.

---

[1] سورهٔ ق ـ آیهٔ ١٦.

[2] الکافی، ج ٢، ص ٤٩٦: عن ابی جعفر علیه السلام قال:.... یا موسی أنا جَلِیسُ مَن ذکرنی....

آن مقام عظمت پادشاه و سلطان حاجب است از اینکه انسان برود در گوشش، گوشش را بگیرد بگوید بیا من یواشکی به تو این را بگویم. هیچ وقت این کار را نمی‌کند. می‌ایستد یکی دو متر. دو سه متر از او فاصله می‌گیرد و رعایت بُعد را می‌کند رعایت ادب را می‌کند و بعد آن مطلب را با صدای آرام اما صدای رسا به سلطان می‌گوید در اینجا این تعبیر به ندا شده آن مقام عظمت پروردگار که انسان باید بایستد و در آن مقام عرض حال کند عرض حاجت کند و عرض قضا بکند آن تشبیه به سلطانی شده در اینجا در عبارت حضرت سجّاد که انسان رعایت آداب را در موارد استدعا و استدعاء قضا انجام می‌دهد.

چطور اینکه در دعاهایی که می‌خواند انسان دعاها را مستحبّ است ظاهر کند مثل نماز جَهْریّه که در نماز جهریّه مستحبّ است ظاهر بشود ذکر مستحبّ است ظهور داشته باشد نه اینکه انسان فریاد کند. لذا صلوات بر محمّد و آل محمّد (اللّهمّ صلّ علی محمد و آل محمد) این صلوات ذکر است و ذکر را باید با ظهور و با اظهار و ابراز بیان داشت امّا ما می‌بینیم که مردم الآن فریاد می‌کنند. می‌گویند یک صلواتی بفرست که صدایش تا حرم برود. خب این اصلاً منافات با ذکر دارد این صلوات ذکر است این احترام است این عظمت است این فرستادن درود بر پیغمبر است این با داد کشیدن منافات دارد آقا مگر می‌خواهی اذان بگویی؟ اللّهم یک چیزی! بایستی که بنحوی گفت: که نه خفاء در او باشد و نه فریاد مُخِلّ و مخالف ادب در این باشد. برخلاف اذان که اذان اصلاً اعلان است.

در اذان اعلان است لذا اصلاً مستحبّ است در اذان صدا را بلند کردن و به فریاد بلند کردن چون اعلان با آهسته بودن جور درنمی‌آید. چون اذان عبارت است از اعلام وقت نماز به مردم، آدم تو خونه‌اش هم می‌تواند اذان بگوید چرا می‌گویند بیا اذان بگو بلند؟ چرا می‌گویند برو بالای منارهٔ مسجد اذان بگو؟ چرا؟ بخاطر اینکه این اعلام را به مردم برسانی این وقت را به مردم برسانی و این با آهسته گفتن منافات دارد. اصلاً نمی‌شود آهسته گفت.

لذا اقامه را باید آهسته گفت چون اقامه دیگر اعلام نیست. اقامه یک مسئله‌ای است که جزء صلاة است حتّی بعضی از فقها اقامه را جزء صلاة می‌دانند و حتّی فتوی داریم که بعضی‌ها اشبهه می‌کنند که عدم اقامه شاید اخلال به صلوة بیاورد. ولی اقامه این دیگر دَرِش اعلان نیست. این یک مسئله‌ایی که اختصاص به مُصلّی دارد و ولی اذان نه. اذان متسحبّ است که بلند گفته شود که این جهت اعلان درش محفوظ باشد ولی در صلوات این‌طور نیست.

«اِن اللهَ وَ مَلائِکتهُ یصَلّونَ عَلَي النَّبِي یا اَیهَا الَّذینَ امَنُوا صلُّوا عَلَیه و سَلِّموا تَسْلیما»[1]. ملائکه درود

[1] سورهٔ احزاب ـ آیهٔ ٥٦

می‌فرستند شما هم وقتی که ذکر پیغمبر می‌آید باید پیغمبر را درود بفرستید از پیغمبر سئوال کردند که: یا رسول الله، ما چگونه صلوات بفرستیم؟ حضرت به این کیفیّت بیان کردند که ـ به همین نحوی که شیعه درود می‌فرستد ـ درود بفرستید. یا در بعضی از روایات. اَللّهُمَّ صَلِّ عَلي کما صَلَّیتَ و بارَکتَ و تَرَحَّمْتَ علي اِبْراهیم و آلِ ابراهیم اِنّکَ حمیدٌ مجید.[1]

که روایات در اینجا مختلف است. و این صلوات این عبارت از ذکر است.

پس بنابراین انسان در مقام عرض حال و عرض تقاضا یواش نمی‌روند در گوش یک بزرگی که تقاضای او را برآورده بکند از مسائلی که برای او در این دنیا مدّ نظر هست. خدایا ما گرفتاریم. خدایا بدبخت هستیم. خدایا چه هستیم. لذا شما می‌بینید که خود ائمّه علیهم السّلام، این‌ها، امیرالمؤمنین در دعای کمیل و یا در دعای صباح، سیّدالشّهداء علیه السّلام در دعای روز عرفه، امام سجّاد علیه السّلام در دعای ابوحمزهٔ ثمالی در سحرهای ماه رمضان یا ادعیه‌ایی که از امام باقر علیه السّلام یا سایر ائمّه آمده راوی می‌گوید این‌ها را ما می‌شنیدیم که حضرت بیان می‌کردند حضرت تو دِلشان نمی‌گفتند حضرات معصومین این ادعیه را مخفی نمی‌گفتند. چرا؟ چون عرض حال است. تقاضا است.

یعنی مقام سلطان و مقام پادشاه را مدّ نظر آوردن اقتضا می‌کند که انسان نه تنها قلب خود را بلکه تمام جوانب و شراشر وجود را که عبارت است از همان وجود ظاهر وجود برزخی و وجود قلبی و سرّی، تمام آن‌ها را در مقام التجاء و مقام تقاضای حاجات، همه را بکار بگیرد نه فقط قلب است زبان را هم بکار بگیرد دست را هم بکار بگیرد اتّجاء را هم بکار بگیرد رو به قبله بایستد و امثال ذلک، این مواردی است که خب انسان باید این موارد را رعایت بکند.

لذا امام سجّاد علیه السّلام وقتی که موقع عرض حال و تقاضا و حاجت است می‌فرماید:«اُنادیه». **وَالْحَمدُللهِ الّذی اُنادیه کُلَّما شِئْتُ لِحاجتی**» حاجتی را که می‌خواهم پیش درگاه تو بیاورم تو را ندا می‌کنم. می‌خوانم. ندا یعنی خواندن نه اینکه فقط داد زدن. ندا یعنی خواندن و عرض حال کردن و تقاضا کردن این از یک طرف امّا اگر بخواهم با تو خلوت کنم سِرّم را بگویم این دیگه ندا ندارد» حیث شئت سِرّی، اسرار خودم را با تو در میان بگذارم این دیگر چه هست؟ این دیگر اَخلوا به است». خلوت کنم با تو، دیگر داد زدن آنجا ندارد، دیگر عرض حال ندارد **«وَ اَخْلُو بِهِ حیثُ شئتُ لِسِرّی بِغیر شفیعٍ فیَقْضی لی حاجَتی»**.

و هرگاه بخواهم مطلب دلم را و باطنم را و اسرار وجودیم را با تو در میان بگذارم آنجا دیگر صحبت نمی‌کنم و اینجا عجیب است که حالات انسان در ارتباط با پروردگار آن حالات مختلف است. در یک وقت

---

[1] الکافی، ج ٤، ص ٤٠٢: عن ابی عبدالله علیه السلام قال:... اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد وَ اَرحَم محمداً و آلَ محمدٍ کما صلّیتَ و بارکتَ و تَرَحَّمتَ علی ابراهیمَ و آلَ ابراهیم انّک حمیدٌ مجیدٌ....

انسان باید با زبان ارتباط با خداوند برقرار کند. در یک وقت باید با زبان بدون صوت ارتباط برقرار کند. در یک وقت باید آن نیّت مدّ نظر باشد یعنی اگر انسان بخواهد ذکر را به زبان بیاورد خودِ به زبان آوردن ذکر، موجب انصراف از سرّ است به عالم ظاهر، به عالم برزخ و به عالم مثال و به عالم صورت، در آنجا خود آن معانی باید در قلب خطور کند بدون اینکه انسان زبانش به حرکت بیفتد در بعضی از اوقات حتّی آن معانی باید جنبهٔ وساطت داشته باشد. نه جنبهٔ موضوعیّت. این‌ها مراتب چی هست؟ مراتب سِرّ است.

وقتی که در سجده ذکر می‌گویید یا یونسیّه می‌گویید لا اله الا الله می‌گویید بلندگو که نمی‌گذارید همسایه‌ها هم بشوند؟ ها؟ نه.

سعدی می‌گوید که: یکی رفت پیش پادشاهی موقع نماز شد و نماز خیلی طول و درازی خواند و روزه هم بود. افطار آوردند یک کمی خورد آمد منزل ـ با پسرش بود ـ به پسر گفت: غذا را تجدید کن که گرسنه‌ایم. گفت پدر جان، نماز را هم تجدید کن که نمازت [را برای] پادشاه خواندی.

اینجا چه هست؟ اینجا مقام مقام سِرّ است و سِرّ عبارت است از ارتباط بسیار دقیق و ظریف بین انسان و بین کی؟ بین شخص دیگر. یا آن مسئله‌ی باطنی که افشاء آن مسئله، موجب از بین رفتن آبروی یک شخصی هست و موقعیّت او را مخدوش می‌کند این را سِرّ می‌گویند البته به معنای دیگر مسئلهٔ باطنی که افشاء او ممکن است که از جهتی برای خود آن شخص مناسب و ملایم نباشد.

چرا در اسلام افشاء سِرّ حرام است؟ چرا؟ به جهت اینکه هر شخصی نسبت به آن مسائل و جوانب و حیثیّات وجودی خودش ذی حقّ است حق دارد که وجود خود و حیثیّات وجودی خود را در اختیار و تملّک داشته باشد حالا اگر فرض کنید که یک شخصی بیاید و وجود یک شخصی را از بین ببرد خب این شخص الآن مجرم است چرا آمدی این را از بین بردی؟ چرا به قتل رسانید؟ همین‌طور آن خصوصیّاتی که مرتبط با این وجود است آن خصوصیّات هم چه هست؟ این شخص مالک آن خصوصیّات است. اما یک وقتی یک مسئله‌ایی هستش که نه، در مقام ظاهر و بارز برای همه روشن است این دیگر مالک او که نیست.

مثلاً فرض کنید که یک شخصی ریشش را می‌تراشد و می‌آید توی خیابان خب الآن این چهره و این صورت، دیگر این مالکِ این ظهور که نیست، اگر مالک بود خب پس چرا همه دارند می‌بینند؟ یک وقتی این شخص ریشش را می‌تراشد و بعد هم نقاب می‌زند و بیرون می‌آید این دوباره می‌شود سرّ چون برای مردم که نیامده این را افشاء کند نیامده که به کسی نشان بدهد و نقاب می‌زند و می‌آید بیرون که فقط مردم این را با همین نقاب می‌بینند امّا نه! اگر یک شخصی آن صورت خود را بیاید و در معرض انظار قرار بدهد آن‌وقت شما می‌توانید بگویید. آقا چرا به من نگاه می‌کنی؟ خب می‌خواهم نگاه کنم دیگر، می‌خواستی نقاب بزنی خودت داری می‌آیی بیرون اگر نمی‌خواستی خب تو خونه بودی اگر نمی‌خواستی این کار را نمی‌کردی، یک کسی

فرض کنید که من باب مثال لخت بیاید بیرون، خب این نحوه آمدن بیرون، دیگر این حیثیّت وجودی، از اختیار و تملّک شخصی او، بیرون آمده خودش را در معرض قرار داده حالا بیاید بعد یک کسی نگاهش کند بگوید آقا چرا داری نگاهم می‌کنی؟ من می‌خواهم نگاه کنم اگر تو می‌خواستی کسی نبینتِت این‌طوری بیرون نمی‌آمدی.

آن زن بی‌حجابی که می‌آید بیرون، آن در واقع دارد خودش را در معرض دید قرار می‌دهد برای افراد، خودش دارد این کار را انجام می‌دهد و اگر کسی آمد او را نگاه کرد خب این اعتراضی برایش نیست ـ البته نه اینکه او بیاید نگاه کند و کار خوبی انجام داده، نه ـ امّا اینی که این شخص بیاید و ادّعا بکند تو چرا من را نگاه کردی؟ تو چرا نگاه کردی خب ندارد، به خاطر اینکه خودت آمدی خودت را در معرض قرار دادی غیر از این زنی که بیاید خودش را بپوشاند و فرض کنید که من باب مثال با پوشیه بیاید بیرون یا به نحوی صورتش را بگیرد، آن‌وقت یکی بیاید پوشیه را بزند بالا، می‌خواهم نگاهت کنم! غلط می‌کنی می‌خواهی نگاه کنی، این در اینجا خودش را در معرض قرار نداده دیگر، صورت خودش را در ملکیّت شخصی خودش در اینجا قرار داده وقتی که قرار بدهد خب دیگر نباید انسان این کار را انجام بدهد آن خودش را باز کرده و این خودش را بسته.

سرّ عبارت از این است که یک مسئله‌ای اختصاص به یک شخصی داشته باشد و کس دیگری از این مطلب خبر نداشته باشد حالا اتّفاقاً زید نسبت به این قضیّه اطّلاع پیدا می‌کند حرام است برود افشاء کند نمی‌تواند افشا کند چرا؟ چون این قضیّه اختصاص به این دارد اتّفاقاً حالا مثلاً او اطّلاع پیدا کرده، برحسب اتّفاق. غیر از یک مسئلهٔ واضحی است که خب همه دارند می‌بینند، انسان برود نقل بکند این نه غیبت حساب می‌شود و نه خلافی در اینجا هست. خب بالأخره یک مسئلهٔ واضح و قضیّه روشنی است.

همین‌طور مسائلی که افراد نمی‌توانند آن مطالب را ادراک کنند و تحمّل کنند و آن مطالب را هم به او سِرّ می‌گویند چرا؟ چون مسئله عبارت [از این] است [که] یک وضعیّتی است که افشاء این قضیّه برای یک عدّه قابل تحمّل نیست و ممکن است موجب فساد بشود، ممکن است موجب تبعاتی بشود این هم چیست؟ این هم سرّ است و در طریق عرفان بزرگترین گناه کشف سرّ است کسی که کشف سرّ بکند و افشاء سرّ بکند ازش می‌گیرند همه چیز ازش می‌گیرند.

یعنی اگر گناه انجام بدهد کار حرام انجام بدهد به اندازه‌ی افشاء سرّ این‌قدر حرام نیست در عرفان ها! در طریق سلوکْ. چرا؟ به جهت اینکه یک مطلب و اظهار یک مسئله ممکن است موجب بشود که راه یک شخص بسته بشود مسیر یک شخص بسته شود اینکه باید در عرض ۱۰ سال و بعد از ده سال به این مطلب برسد شما از الآن بهش گفتید خب این نمی‌تواند تحمّل کند اصلاً بطور کلّ دیگر بسته می‌شود، گناهش [با چه کسی] است؟ بر گَردن آن کسی که این سرّ را آمده گفته، خودش تمام این مسائل را باید بیاید جواب بدهد و

در روز قیامت همین شخصی که راهش بسته شده، می‌آید جلوی این را می‌گیرد و می‌گوید تو بودی که راه مرا بستی من قابلیّت داشتم من استعداد داشتم و تو آمدی با ضربه‌ای که بر من زدی آن استعداد مرا از بین بردی و این مسئول است.

منصور حلاّج مطالبی که می‌گفت مطالب، مطالب نادرستی نبود مطالب مطالب صحیحی بود ولی اشکالش در این بود که بیان می‌کرد می‌گویند دروغ حرام است ولی راست که واجب نیست انسان دروغ نباید بگوید اما هر راست را می‌تواند بگوید؟ هر راستی را می‌تواند بیان کند؟ شما خیلی کارها فرض کنید که من باب مثال انجام می‌دهید و انجام می‌دهیم تو منزل، فردا بلند می‌شوید می‌آیید اعلام می‌کنید؟ می‌گویید بنده مثلاً دیشب فرض کن چه نحوه غذا خوردم؟ چه نحوه آب خوردم؟ نمی‌دانم ساعت چند خوابیدم؟ کی بیدار شدم؟ کی راه رفتم؟ کی صبحانه خوردم؟ این حرف‌ها را که نمی‌آیند بزنید. راست است، ولی راست که نمی‌شود آدم...، آدم مطالب مفیدی را می‌گوید مطالب لغو را که نمی‌آید بگوید.

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند، جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد اشکال نمی‌کند بَرِش که چرا مطلب خلاف می‌گوید؟ اشکال این است که چرا سرّ را می‌آید پخش می‌کند؟ خب مردم نمی‌توانند تحمّل کنند می‌گویند چی؟ می‌گویند کافر شده! مردم نمی‌توانند تحمّل کنند می‌گویند از دین بیرون رفته! لذا حکم به قتلش می‌دهند و امثال جُنَیْد و صریع سَقَطی و امثال ذلک هم همین‌طور می‌ایستند و نگاه می‌کنند می‌بینند خب بالأخره عکس‌العمل همین است دیگر! این حرف عکس‌العملش هم این است.

انسان که نمی‌تواند هر حرفی را برود به افراد بگوید اگر گفت باید پای تبعاتش هم بایستد تبعاتش گاهی اوقات تبعات سنگینی است. تبعات، تبعات سنگینی است و آن کسی در این راه از همه قوی‌تر و محکم‌تر و با استقامت‌تر است که از نقطهٔ نظر افشاء سرّ از همه کتوم‌تر باشد فقط با مردم در همین صحبت عادی و مسائل عادی برخورد کند. ولی از مسائل و اسراری که مطلّع می‌شود صدایش درنیاید هیچی! من از شما سئوال می‌کنم آن افرادی که خب بودند، سالیان سال در خدمت مرحوم آقا، امثال ذلک بودند، آیا از مرحوم آقا سرّی را، یک مسئله‌ای که خلاف تحمّل و خلاف تعقّل فرد است کسی شنیده؟ اگر شنیده بیاید بگوید.

در بعضی از جلسات مرحوم آقا به ما می‌فرمودند که این دعای جوشن را ترجمه کن تا حدودی بیان و تفسیر و شرحی، ما شروع کردیم اتّفاقاً یک فقره‌ایی بود که فرمودند این فقره را [بیان] کن **«یا نوراً بَعْدَ کلِّ نُور یا نُوراً فَوْقَ کُلِّ نور یا نوراً لَیسَ کَمِثْلِهِ نور.**[1] این از فقرات دعای جوشن بود. یک شخصی آنجا بود بعد من این نور را به همان حقیقت وجود منبسط تعبیر آوردم و بعدیّت و قبل و بعد و علیّت و معلولیّت، راجع

[1] البلد الأمین و الدرع الحصین، ص ٤٠٦(ذیل دعای جوشن کبیر).

به این قضایا صحبت کردم و تا حدودی بالاِجْمال آن قضیّهٔ وحدت وجود را مُحصَّل و مفاد این فقره بیان کردم یکی آنجا بعد از اینکه صحبت‌ها تمام شد آمد و گفت که آقا! الآن من نشسته بودم این آقایی که در اینجا نشسته این گفته که آقا این پشتی ما، خداست ما الآن داریم به خدا تکیه می‌دهیم ببین خدا را لقد نکنیم خدا را چیز نکنیم! بنده خدا یک آدم چیزی است. از همین دوستان قدیمی ما، خلاصه این قضیّه‌ای که مطرح کردیم موجب شد که ایشان کم کم کم، بطور کلّی رفت. البته من نمی‌گویم من در اینجا تقصیر دارم چون اصلاً منظور آقا این بود [که] من [به] این کیفیّت معنا کنم و ایشان مطلّع بودند از کیفیّت تفسیر ما که گفتند تفسیر کن و إلاّ خب بی‌خود که نمی‌گویند، می‌دانند، چون قبلاً راجع به این صحبت شده بوده حالا ایشان چه نظری داشتند؟ صحبت اینکه آن بنده خدا رفت و با آن علمای مشهد صحبت [کرد] و آن‌ها هم گفتند آی این‌ها نجس هستند این‌ها چی‌اند این‌ها وحدت وجودیند و یک روایاتی هم بهش یاد داده بودند و یادم هست که همین بنده خدا می‌آمد آن موقع با مرحوم آقا صحبت می‌کرد که **اِنَّ اللهَ خِلْوٌ عن خَلْقِه و خَلْقُه خِلْوٌ عَنْهُ.**[1] از این روایت‌ها. یک چیزهای چه عرض کنم که سر هم می‌کرد و نه می‌فهمید سرش چی است نه تَهش چی است. البته یه وقت یک صحبتی هم با ما ایشان کرد دیگر حالا بیش از این توضیح ندهیم. خلاصه این موجب شد که کم کم نمازهایی که پشت سر آقا می‌خواند اعاده کرد و بعد اصلاً بطور کلّی دیگر خودش را از اقتدا و از ارادت راحت کرد و خلاص کرد و رفت پی کارش.

حالا این مسئله. این یک سر نبود بعضی‌ها گریه می‌کردند بعضی‌ها می‌خندیدند گفت کلاهما فی الجنه. همشون اینجا بهشتی‌اند. آن برای خدا مرا می‌کشد این هم برای خدا دارد گریه می‌کند این‌ها این‌طور هستند.

مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند که یک درویشی، همان شب که این را به دار زدند درویشی آن پایین شب نصف مناجات می‌کرد می‌گفت خدایا چرا تو این بنده را این‌طوری کردی؟ خطاب آمد **اَطْلَعْناهُ عَلی سرٍّ مِن أَسرارِنا فَأَفْشا سِرَّنا فهٰذا جزاءٌ مَنْ یُفشی سِرَّنا** ما این را بر سری از اسرارمان مطّلع کردیم و این، این سرّ را برای مردم بیان کرد. ما به این گفتیم، بابا می‌توانیم به مردم هم بگوییم، آمدیم به این گفتیم. خب این باید برای خودش نگه دارد آمد فاش کرد، فَهذا جزاء مَن یُفْشی سِرَّنا خونش گردن خودش است. می‌خواست نکند.

و روی این حساب است که افشاء سرّ در سلوک بزرگترین گناه به حساب می‌آید، که انسان یک مطلبی را که به واسطهٔ مشاهده‌ای بواسطهٔ نوری بواسطهٔ یک جریان و جرقه‌ای مسئله‌ای را ادراک می‌کند و او را به شخصی که این مشاهده و این جرقه و این‌ها بهِش نخورده، به او می‌آید بیان می‌کند خب بابا خودت هم اگر این جرقه به تو نمی‌خورد مثل آن بودی حالا این جرقه به تو خورده این مطلب را فهمیدی خب صبر کن این

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۸۲ و ۸۳.

جرقه به آن هم بخورد بعد خواستی بِهِش بگویی عیب ندارد مشکلی نیست ولی این تا هر وقتی که نخورده ـ از نظر عقلی هم چی است؟ مردود است ـ نباید انسان بگوید.

لذا می‌گویند خواب‌هایتان را به کسی نگویید مشاهداتتان را به کسی نگویید اسرارتان را به کسی نگویید، برای چی است؟ برای این جهت است.

حالا حضرت سجّاد علیه السّلام می‌فرماید وقتی بخواهم سرّم را با تو در مِیانِ بگذارم با تو خلوت می‌کنم دیگر آنجا مقام عرض حال و حاجت نیست مقام توجّه به آن جنبهٔ ربطی مطلب است در آنجا دیگر مقام مقام گفتگو نیست مقامِ صرفِ حضور است و صحبت در آنجا نمی‌گنجد آنجا مطلب چی است؟ سرّاً مطلب ردّ و بدل می‌شود.

یک وقتی آدم یکی را گیر آورده و خلاصه می‌خواهد باهاش انس بگیرد و صحبت کند آن هم می‌خواهد در برود هِی مطلب را طول می‌دهد اَتَوَکؤُ علیها و أهُشُّ بها عَلي غَنمي وَلِيَ بایست، بایست نرو خدایا وَلی فیها مَأربُ اُخْری کجا می‌روی؟ خدا می‌گوید خیلی خب فهمیدم، قال هی عَصای، عصا هست دیگر. أتَوَکؤُا عَلیا و أهُشُّ بها عَلي غَنَمي وَلِي فیها مَآرِبُ[1] خدا می‌گوید چه خبرت است بابا؟ فهمیدیم دیگر، همان هی عَصایْ که گفتی فهمیدیم این از ترس این که حالا خدا آمده می‌خواهد در برود هِی نگَهش می‌دارد تو رودَرْواسی نگهدارد خدا را، ولی یک وقتی هست مقام مقام عشق است و مقام مقام اُنس است در آنجا اصلاً صحبت معنا ندارد صحبتِ چی می‌خواهد بکند؟ از عصا می‌خواهد حرف بزند؟ اَهُشُ بها علی غَنَمی؟ انسان با افراد غریبه که هست صحبت می‌کند درد دل می‌کند مطالب را بیان می‌کند اما اگر نسبت به یک شخصی انسش به حدّی زیاد بشود که از مقام لفظ بگذرد آنجا هم حرف می‌زند؟ آنجا حرف نمی‌زند مسائل ظاهر دریچه‌ای است برای مسائل باطن و قضایای ظاهر قنطره‌ای و حکایتی است از حالاتی که در باطن برای انسان پیدا می‌شود و طبعاً از این مطالب برای همه پیدا شده.

این چی است؟ این دیگر در آنجا نفس الوجود و صرف الوجود را می‌خواهد حرف چی را می‌خواهد بزند؟ در آنجا می‌خواهد بگوید خدایا بهم خونه بده؟ خدایا بهم ماشین بده؟ خدایا به من باغ و ملک و پول بده؟ خدایا به من زن و زندگی و بالا و پایین و از این مسایل بده؟ خدایا سلامتی من را؟ آنجا اصلاً وجود خودش در نظر نمی‌آید تا اینکه این جوانب و این حیثیّات وجود در آنجا مدّ نظر قرار بگیرد آن مقام دیگر مقام سرّ است لذا آنجا چی است؟ فقط وصل در آنجا مدّ نظر است.

وَ اَخْلُو به لِسرّی یعنی در آنجا فقط وصول به ذات برای من مطرح است و آن درجاتی که حالا خب یک

---

[1] سوره طه، آیه ۱۸،

مقداری درجات پایین‌تر که آن درجات، در جایی است که در لفظ نمی‌گنجد و عرض حال به زبان نمی‌آید مراتب مادون است مراتب باطن است تا اینکه به آن مرتبه‌ای می‌رسد که لی **مَعَ اللهِ حالاتٌ لا یَسعَنُها ملکٌ مُقَرَّبٌ و لا نبیٌّ مُرسَل**[1] درست است؟ این مربوط به آنجاست آنجا فقط نفس حضور شرط است لذا هر کسی غیر از حقیقت وجود انسان، در آنجا بخواهد شفیع واقع بشود آن چیه؟ آن حاجبْ و مانِع بین مُحِبّ و محبوب است بین عاشق و بین معشوق است آن واسطه است و این وجود آن واسطه را دفع می‌کند آن چی است؟ آن دیگر آنجایی است که نه جبرئیل می‌تواند شفاعت کند، حاجب و دربان، نه میکائیل نه عزرائیل هیچ کس دیگر در آنجا نیست فقط انسان است و پروردگار لذا در آنجا دیگر «من غیرِ شفیعٍ» است چون خود شفیع کی است؟ خودش دیگر در آنجا حاجب است خود شفیع دیگر در آنجا مانع است.

پس بنابراین امام سجّاد علیه السّلام دو مرتبه از مقام ارتباط انسان با پروردگار را بیان می‌کند مقام اوّل مقام عرض حاجت که انسان نسبت به گرفتاری‌ها نسبت به مسائل، نسبت به گناهان، نسبت به دوری نسبت به ابتعاد نسبت به مشکلات، نسبت به خویشاوند، نسبت به دشمنان، فلان، همین حرف‌هایی که شب‌ها در دعای ابوحمزه می‌خوانیم این‌ها را بیان می‌کند این‌ها را با صحبت و لفظ و امثال ذلک. یه مقام مقام خلوت است و در آنجا سرّ خودش را با محبوب در میان می‌گذارد دیگر آنجا مقام مقام لفظ نیست.

نکته‌ای که در اینجا امام علیه السّلام می‌خواهد بیان کند این است که «کُلَّما حَیتُ شئتُ» هر وقت که بخواهم **الحمدُلِلّهِ الّذی أُنادیه کلَّما شئتُ لِحاجَتی** هر وقت بخواهم می‌توانم عرض حاجت ببرم پیش او در دین اسلام عرض حاجت بردن اختصاص به وقتی دون وقتی ندارد دیگر، هر وقت شما ـ مثل مسیحیّت نیست که اختصاص به روزهای شنبه و اوقات خاصّ داشته باشد ـ هر وقت شما بخواهید می‌توانید قرآن را باز کنید خدا با شما صحبت کند هر وقتی که بخواهید می‌توانید نماز بخوانید شما با خدا صحبت کنید این چی است؟

این کُلَّما شِئْتُ است دیگر و جالب اینجاست که اصلاً برنامهٔ زندگی انسان جوری تنظیم پیدا کرده که همیشه انسان در ارتباط با خدا باشد شما ببینید صبح اوّل طلوع فجر، می‌گویند دو رکعت نماز بخوان شما دو رکعت نماز نافله می‌خوانید بعد دو رکعت نماز صبح می‌خوانید می‌آید تا به ظهر می‌رسد ظهر که می‌شود نماز ظهر در آنجا واجب می‌شود دو ساعت بعد دو ساعت و نیم بعدش چی؟ نماز عصر واجب می‌شود یعنی وقت فضیلتش می‌شود موقع غروب که می‌شود، چند ساعت بعد، نماز [مغرب] وقتش می‌شود یک ساعت و نیم بعدش نماز عشاء می‌شود از نصف شب به بعدش نمازهای نصف شب شروع می‌شود یعنی این حالت استمرارِ نورانیّت، تمام بیست و چهار ساعت با انسان است یک وقت طولانی نیست که انفصال بیفتد بین این حالت و

---

[1] مرآة العقول، ج ۵۱، ص ٤٦٩.(با مقداری اختلاف).

بین آن حالت و حال انسان چی بشود؟ همین که بخواهد از این شدّت نورانیّت کاسته بشود وقت نماز بعدی می‌رسد.

لذا دستور داریم تقطیع در صلوات، یکی از دستورات سلوکی که همهٔ بزرگان و عرفاء نسبت به تلامذه‌شان داشتند تقطیع در صلوات بود مرحوم علاّمه طباطبایی به مرحوم آقا دستور تقطیع در صلوات داده بودند مرحوم آسیّد جمال گلپایگانی همین‌طور، آشیخ محمّد تقی لاری از شاگردان مرحوم قاضی دستور تقطیع صلوات داده بود، ایشان با ایشان ارتباط داشتند، مرحوم آشیخ عبّاس قوچانی همین‌طور، مرحوم آقای حدّاد تقطیع در صلوات، مرحوم آقای انصاری همین‌طور، خود مرحوم آقا تا آخر عمر این مسئلهٔ تقطیع در صلوات را همیشه به شاگردانشان توصیه می‌کردند که نماز ظهر را ظهر بخوانید، نماز عصر را در وقت خودش چرا؟ چون انسان هشت رکعت نماز ظهر و عصر را می‌خواند می‌رود تا موقع غروب، خب از این موقع تا موقع غروب ممکن هشت ساعت فاصله باشد در تابستان هشت ساعت فاصله است ولی اگر آمد موقع ظهر با توجّه و با آن خصوصیّات خواند، دو ساعت و نیم بعدش چی است؟ موقع نماز عصر می‌شود خیلی فاصله‌ای نمی‌افتد تا آنجا، چهار پنج ساعت فاصله می‌شود دوباره شب همین‌طور یک ساعت و نیم بعدش چی؟ دوباره همین‌طور و همین‌طور و این دائماً.

کلَّما شِئتُ یعنی این، اُنادیه هر وقت بخواهم نداش می‌کنم اصلاً خود خدا فراهم کرده خودش وسیله‌اش را فراهم کرده که همیشه بیاید، بطرف من الآن بیا، سه ساعت بعد بیا، پنج ساعت بعد بیا، همین‌طور بیا، پیغمبر نماز شب چطوری می‌خواندند؟ اوّل چهار رکعت می‌خواندند یک ساعت و نیم استراحت می‌کردند دوباره چهار رکعت دیگه می‌خواندند دوباره یک ساعت و نیم، دو ساعت استراحت می‌کردند دوباره می‌آمدند دیگر نماز آن سه رکعت را می‌خواندند و بعد هم فجر و این‌ها را ادامه می‌دادند. این چی بوده قضیّه؟ این یعنی دائماً در حال ارتباط دائماً در حال تذکّر البته این مال اونا بوده‌ها! مال ماها که نیست ان‌شاءالله دیگر و به رحمته ترحمون ما دیگر چیزی نداریم جز همین عجز ما از شکر و عجز ما از عبادتت.

و أخلو به کلَّ حیثُ شئتُ لِسِرّی و هر وقتی‌که بخواهم آن جنبهٔ ربطی که او به زبان نیاید و به فعل و جوارح در نگنجد آن جنبهٔ ربطی که همان سِرّ بین من و بین پروردگار است موجب می‌شود هر وقتی که بخواهم با او خلوت کنم هر وقتی که بخواهم مسئله‌ام را در میان بگذارم حالا این مطلبی که ما عرض کردیم این مال آن مقامات خود ائمّه علیهم السّلام و اولیاء است.

اما نسبت به خود ما، سِرّی را که نمی‌توانیم ما به زبان بیاوریم [و به] دیگران بگوی [یم] ما چه کار می‌کنیم؟ او را با خدا در میان نمی‌گذاریم؟ خدایا این گرفتاری من است این درد من است این ناراحتی من است این مسائل من است شما اگر هر رفیقی داشته باشید نزدیکترین رفیق‌ها به خودتان امّا بعضی از چیزها را

اَزَش پنهان می‌کنید غیر از این است؟ سرّتان است، خیلی‌ها هستند نزدیکترین افراد به آن‌ها زن آن‌هاست نزدیکترین افراد به آن‌ها شوهر آن‌هاست حتّی همین زن و همین شوهر بسیاری از مسائل را از هم پنهان می‌کنند نمی‌خواهند بدانند حالا این نمی‌خواهد زنش این مطلب را بداند زنش هم نمی‌خواهد شوهر این را بداند ولی همین زن و همین شوهر یا همین رفیق وقتی که با خدا خلوت می‌کند رودرواسی ندارد و سرّ خودش را با او در میان می‌گذارد چرا؟ چون می‌بیند وجودش از او است این رودرواسی برای چی بکند؟

وجودش از اوست احاطهٔ عِلّی دارد بر او، بخواهد نخواهد او می‌داند او عالم است او عالم بر خفیّات است او می‌داند پس بنابراین دیگر در اینجا واسطه‌ایی ندارد که انسان بخواهد سرّ را برساند همین که با او خلوت می‌کند دست او باز است برای اینکه درد [خود را بیان کند] و هیچ کس این‌طور نیست مثل خدا. این‌طور است.

یک روایتی دیدم راجع به قارون بود روایت‌ها مختلف است. روایت‌ها یعنی زیاد است در اینجا.

یکی روایت آن شخصی است که گناه کرده بود و یک عمل حرامی انجام داده بود و بعد پیغمبر را شفیع قرار داد و پیغمبر او را رد کرده بودند رفته بود در بیرون مدینه و چه و بعد آمد و بعد از چهل روز و این‌ها.... بعد خطاب آمد، آمد تو را خواند اگر از اوّل مرا می‌خواند نیاز نبود به اینکه برود چیز بکند [و این] حرف‌ها.

راجع به قارون یک روایتی دیده بودم مدّت‌ها پیش بود الآن یک دفعه به ذهنم آمد که وقتی که قارون آمد حضرت موسی را، آخر حضرت موسی آمد به قارون گفتش که بیا بفرما وجوهاتت [را] بپرداز قارون گفت: انما اوتیته علی علمی.[1] من که بی‌خود به دست نیاوردم و بعد آمد [جمع] کرد افراد را و گفت: این موسی، ـ موسی پسر عموی قارون بود ـ گفت این با این وضعی که هست حسابتان را می‌سد خلاصه همهٔ پول‌ها را...، گفتند خب چکار کنیم؟ قارون گفتش که من حالا می‌دانم چکار کنم و رفت یه زن بدکاره را چی کرد و یه پولی بهِش داد و گفت بیاد در ملاء عام چیز کن! حضرت موسی داشت صحبت می‌کرد برای افراد و یک مرتبه این زن بلند شد و گفت که ای موسی هر کسی این کار را بکند فلان است؟ گفتش که بله، گفت حالا تو با من فجور کردی! موسی گفت من کردم؟ گفت: بله بعد حضرت موسی خیلی چیز شد و فلان و گفتش که بیا اینجا ببینم، گفتش تو کردی، تو اینجوری کردی فلان و.... دیگر زن خیلی بدست و پا افتاد و گفت که این قارون به من پول داده برای اینکه خلاصه این کار را بکنم، بیایم این مسئله را نسبت بدهم دیگه حضرت موسی خیلی ناراحت شد و دیگر خطاب کرد خدایا نگاه کن ببین بندهٔ تو را این‌طور این در میان افراد مفتضح می‌کند چه می‌کند خطاب رسید موسی به ما زمین را در اختیار تو قرار دادیم.

---

[1] سوره قصص، آیه ۷۸

دیگر موسی دعا کرد، گفتش که هر کسی با قارون است بیاید این طرف رفتند همه کنار و یه چند نفری هم با قارون ماندند یکی دو نفر این‌ها ماندند از همان افراد که با [حضرت موسی بد] بودند حضرت موسی نفرین کرد زمین این‌ها را فرو برد باز قارون فریاد زد ای موسی غلط کردم ببخش فلان کردم، خیلی عصبانی بود، دوباره نفرین کرد تا زانو باز این قارون فریاد نمی‌دانم گریه زاری، ببخش ما را حالا این کار را کردیم دوباره نفریق کرد تا کمر آمد دوباره هِی داد بیداد فلان التماس این چیزها بعد دیگر [نفرین] کرد برد پایین بعد خطاب آمد به موسی ای موسی! چقدر سنگ‌دلی اگر یک بار این مرا می‌خواند اجابت می‌کردم هزار دفعه تو را خواند جوابش را ندادی.[1] خب این در اینجا حالا این کار را کرد و این چیز امّا خب حضرت موسی حالا خب اُولی چطور باید این مسئله را ما نگاه کنیم دیگر؟

این اگر مرا می‌خواند من او را اجابت می‌کردم مرا نخواند خب در اینجا خدا می‌خواهد بگوید که اون مقام رحمانیّت من بالاتر از تو است این را می‌خواهد بگوید حالا نه اینکه کار او خلاف بوده آن پیغمبر است و به امر او انجام می‌دهد.

حالا این انسان از نقطهٔ نظر ارتباطش با پروردگار اصلاً شفیع نمی‌خواهد هر موقع که انسان در بین خود و بین پروردگار خواست خلوت کند و مطلبی را در میان بگذارد در آنجا باز است هر وقت خواست در هر وقتی در هر اوقاتی در هر زمانی در هر مکانی آن در چی است؟ باز است و آن فیض ادامه دارد این به جهت همان وسعت رحمتی است که خداوند برای بندگانش خصوصاً برای امّت پیغمبر آخرالزّمانش قرار داده و از این نقطهٔ نظر این امّت در سایر امم چی است؟ ترجیح دارد.

خب این تا حدودی راجع به این مسئله تا حالا بعد ببینم که خداوند توفیق بدهد برای ادامهٔ مطالب.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

[1] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۴۵.